

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود
وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود
می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت
کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر
کاین طفل یک شبه ره یک ساله می‌رود
آن چشم جادوانه عابدفریب بین
کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود
از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز
مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
باد بهار می‌وزد از گلستان شاه
و از ژاله باده در قدح لاله می‌رود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود
خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
کز دست غم خلاص من آن جا مگر شود
از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان
باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو
لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
آری به یمن لطف شما خاک زر شود
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یا رب مباد آن که گدا معتبر شود
بس نکته غیر حسن نباید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
سرها بر آستانه او خاک در شود
حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست
دم درکش از نه باد صبا را خبر شود

دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
ور نه هر سنگ و گلی لال و مرجان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلییس و حیل دیو مسلمان نشود
عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی تو را
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود
یا رب اندر کنف سایه آن سرو بلند
گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود
آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
گر فتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود
واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
عقلم از خانه به دررفت و گر می این است
دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
صرف شد عمر گران مایه به معشوقه و می
تا از آنم چه به پیش آید از اینم چه شود
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت
حافظ ار نیز بداند که چنیم چه شود

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد
دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی‌دهم
اینم همی‌ستاند و آنم نمی‌دهد
مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست
یا هست و پرده دار نشانم نمی‌دهد
زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین
کان جا مجال بادوزانم نمی‌دهد
چندان که بر کنار چو پرگار می‌شدم
دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد
شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی
بدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد
گفتم روم به خواب و بینم جمال دوست
حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید
جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
من آن کنم که خداوندگار فرماید
طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
گنه بیخشد و بر عاشقان بیخشاید
مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید
که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید
تو را که حسن خداداده هست و حجله بخت
چه حاجت است که مشاطهات بیاراید
چمن خوش است و هوا دلکش است و می بی‌غش
کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید
جمیله‌ایست عروس جهان ولی هیش دار
که این مخدره در عقد کس نمی‌آید
به لابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
به یک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید
به خنده گفت که حافظ خدای را می‌پسند
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
گفتا که شب رو است او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زخم که غصه سر آید
خلوت دل نیست جای صحبت اصداد
دیو چو بیرون رود فرشته درآید
صحبت حکام ظلمت شب یلداست
نور ز خورشید جوی بو که برآید
بر در ارباب بی‌مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی به درآید
ترک گدایی مکن که گنج بیابی
از نظر ره روی که در گذر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید
غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
کز آتش درونم دود از کفن برآید
بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران
بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش
نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
نسیم در سر گل بشکند کلالة سنبل
چو از میان چمن بوی آن کلالة برآید
حکایت شب هجران نه آن حکایت حالست
که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت
که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید
به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
خیال باشد کاین کار بی حواله برآید
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزارساله برآید
نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ
ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

زهی خجسته زمانی که یار بازآید
به کام غمزدگان غمگسار بازآید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم
بدان امید که آن شهسوار بازآید
اگر نه در خم چوگان او رود سر من
ز سر نگویم و سر خود چه کار بازآید
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد
بدان هوس که بدین رهگذار بازآید
دلی که با سر زلفین او قراری داد
گمان مبر که بدان دل قرار بازآید
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی
به بوی آن که دگر نوبهار بازآید
ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو به دستم نگار بازآید

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

اگر آن طایر قدسی ز درم بازآید
عمر بگذشته به پیرانه سرم بازآید
دارم امید بر این اشک چو باران که دگر
برق دولت که برفت از نظرم بازآید
آن که تاج سر من خاک کف پایش بود
از خدا می‌طلبم تا به سرم بازآید
خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز
شخصم ار بازنیاید خیرم بازآید
گر نثار قدم یار گرامی نکنم
گوهر جان به چه کار دگرم بازآید
کوس نودولتی از بام سعادت بزنم
گر ببینم که مه نوسفرم بازآید
مانعش غلغل چنگ است و شکرخواب صبح
ور نه گر بشنود آه سحرم بازآید
آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
همتی تا به سلامت ز درم بازآید

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
فغان که بخت من از خواب در نمی آید
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
که آب زندگیم در نظر نمی آید
قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم
درخت کام و مرادم به بر نمی آید
مگر به روی دلارای یار ما ورنی
به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید
وز آن غریب بلاکش خبر نمی آید
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا
ولی چه سود یکی کارگر نمی آید
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر
ولی به بخت من امشب سحر نمی آید
در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز
بلای زلف سیاهت به سر نمی آید
ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقه زلفت به در نمی آید

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید
هلال عید در ابروی یار باید دید
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من
کمان ابروی یارم چو وسمه بازکشید
مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت
که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید
بیا که با تو بگویم غم ملالت دل
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
که جنس خوب مبصر به هر چه دید خرید
چو ماه روی تو در شام زلف می دیدم
شبم به روی تو روشن چو روز می گردید
به لب رسید مرا جان و برنیامد کام
به سر رسید امید و طلب به سر رسید
ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

رسید مزده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نیید
صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید
ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
هر آن که سیب زرخدان شاهدهی نگزید
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
ز روی ساقی مه وش گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید
چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید
من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرد
بهار می‌گذرد دادگسترا دریاب
که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید
شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام
بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید
فحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت
باده و گل از بهای خرقة می باید خرید
گویا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش
من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید
با لیبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ
از کریمی گویا در گوشه ای بویی شنید
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
جامه ای در نیک نامی نیز می باید درید
این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت
وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید
تیر عاشق کنش ندانم بر دل حافظ که زد
این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکید

دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
چو در میان مراد آورید دست امید
ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
سمند دولت اگر چند سرکشیده رود
ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید
نمی‌خورید زمانی غم وفاداران
ز بی‌وفایی دور زمانه یاد آرید
به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد
جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به رغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحدشکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چه‌ها بر سرم در این غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
ز شوق روی تو شاهها بدین اسیر فراق
همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید
ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
خوش می‌کنم به باده مشکین مشام جان
کز دلق پوش صومعه بوی ربا شنید
سر خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
یا رب کجاست محرم رازی که یک زمان
دل شرح آن دهد که چه گفت و چه شنید
اینش سزا نبود دل حق گزار من
کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید
محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند
کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز می‌خوریم
صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
ما می به بانگ چنگ نه امروز می‌کشیم
بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
پند حکیم محض صواب است و عین خیر
فرخنده آن کسی که به سمع رضا شنید
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
دریند آن مباش که نشنید یا شنید

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
ریاب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش به لب یار دلنواز کنید

دیوان عزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

الا ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سربسته گفتی با حریفان
خدا را زین معما پرده بردار
به روی ما زن از ساغر گلابی
که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه ره بود این که زد در پرده مطرب
که می‌رقصند با هم مست و هشیار
از آن افیون که ساقی در می‌افکند
حریفان را نه سر ماند نه دستار
سکندر را نمی‌بخشند آبی
به زور و زر میسر نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو
به لفظ اندک و معنی بسیار
بت چینی عدوی دین و دل‌هاست
خداوندا دل و دینم نگه دار
به مستوران مگو اسرار مستی
حدیث جان مگو با نقش دیوار
به یمن دولت منصور شاهی
علم شد حافظ اندر نظم اشعار
خداوندی به جای بندگان کرد
خداوندا ز آفاتش نگه دار

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

عید است و آخر گل و یاران در انتظار
ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار
دل برگرفته بودم از ایام گل ولی
کاری بکرد همت پاکان روزه دار
دل در جهان میند و به مستی سال کن
از فیض جام و قصه جمشید کامگار
جز نقد جان به دست ندارم شراب کو
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم
یا رب ز چشم زخم زمانش نگاه دار
می خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد
جام مرصع تو بدین در شاهوار
گر فوت شد سحور چه نقصان صبح هست
از می کنند روزه گشا طالبان یار
زان جا که پرده پوشی عفو کریم توست
بر قلب ما بیخس که نقدیست کم عیار
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار
حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود
ناچار باده نوش که از دست رفت کار

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
وز او به عاشق بی دل خبر دریغ مدار
به شکر آن که شکفتی به کام بخت ای گل
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
کنون که چشمه قند است لعل نوشینت
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
مکارم تو به آفاق می برد شاعر
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
غبار غم برود حال خوش شود حافظ
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غم راحت جانی به من آر
قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد
یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر
در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است
ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی به من آر
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
ساغر می ز کف تازه جوانی به من آر
منکران را هم از این می دو سه ساغر بچشان
وگر ایشان نستاند روانی به من آر
ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر
دلم از دست بشد دوش چو حافظ می گفت
کای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
ببر اندوه دل و مزده دلدار بیار
نکته‌ای روح فزا از دهن دوست بگو
نامه‌ای خوش خیر از عالم اسرار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار
به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز
بی غباری که پدید آید از اغیار بیار
گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب
بهر آسایش این دیده خونبار بیار
خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
خبری از بر آن دلبر عیار بیار
شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن
به اسیران قفس مزده گلزار بیار
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
عشوه‌ای زان لب شیرین شکر بار بیار
روزگاریست که دل چهره مقصود ندید
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
دلچ حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن
وان گهش مست و خراب از سر بازار بیار